

صاحب امتیاز و مسئول
(حریر چیان)

مدیر و سر دبیر

محسن الحسینی

حریر چیان «ساعی»

عنوان تلگرافی

نسیم شمال

قیمت ۸ شاهی
بد از دو روز یا زده شاهی

شماره ۱۰ سال شانزدهم

شمال

نسیم

محل اداره
خیابان ناصریه
اداره در طبیب و نشر و حک و اصلاح
کلیه مقالات و لواج
وارده مختار استآبونمان سالیانه طبقه اول ۵۰ ریال
سایرین ۳۰ ریال
سالیانه خارجه : ۵۰ ریال
قیمت اعلانات
باعتبار اداره است
پنجشنبه ها منتشر میشود

بیاد اشرف دین سید ستوده خصال مشام روح معطرکن از نسیم شمال

ایران نو

ادبوا اولادکم بغیر آدابکم

لاعنهم خلقوا الزمان زمانکم

حضرت علی ؑ

بر واضح است که آئین مقدس اسلام و شریعت حضرت خیر الانام ص به یک طرز لباس و کلاه و یک اسلوب مخصوصی معیشت و زندگانی لایبشر و یک نواخت مفید و یابست نبوده بلکه این آئین پاک و مسلک تابناک که شرق و غرب عالم را بنور خود منور ساخته بهیچوجه بینونت و مخالفتی با البسه و آداب معموله ملل عالم نداشته بلکه در ادوار مختلفه و اعصار متفاوته کلیه ملل عالم را با هر گونه طرز زندگانی و معاش و سامان و لباس که داشته اند در تحت قوائد از دین و شریعت متین محافظت نموده و در هیچ یک از احکام و قوانین و سنت و اجماع موضوع لباس و خوراک اقوام را مادامیکه با اصول حفظ الصحه و اخلاق و انسانیت مطابقت نماید معترض نشده صیانت فرموده است و بمصداق کریمه آن اکرمکم عندالله التقیکم تقوی و پرهیزکاری و درستی و راستی و پاکدامنی را اساس ترقی و تعالی همت و سعادت بشر دانسته چنانچه در اعصار تاریخ در مواقع غزوات و محاربات و تجارت و غیره با البسه مختلفه حتی با کله خود و زره و امثال آن مسلح و ملبس بوده اند و خلافتی در آن نیست .

باری برای روشن نمودن اذهان عمومی و رفع یارده شبهات و سوء تفاهم باین اندازه اکتفا نموده و در این زمینه از کلام معجز نظام حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام استمداد مینمائیم که در موضوع اصول معاشرت و تعلیم و تربیت مسلمین

مصاحبه با امپراطور حبشه

پادشاه حبشه میگوید پیغمبر اسلام به

مسلمانان وصیت کرده است که با حبشه

کمک کنند

پادشاه حبشه در جواب مخبر روزنامه مانت چنین اظهار داشته است که : پیغمبر اسلام شخصاً تصریح فرموده است باینکه هر گاه حبشه احتیاج بکمک و مساعدت مسلمین پیدا کرد با او یاری کنید زیرا حبشه هنگام طلوع دیانت اسلام دوستان و پیروان پیغمبر اسلام را پذیرائی کرده و آنها را پناه دادند و مسلمانانی هم که امروز در حبشه اقامت دارند در نهایت امنیت خاطر و آزادی عقیده مطلق زندگی میکنند

صریحاً میفرماید «ادبوا اولادکم بغیر آدابکم

لاعنهم خلقوا الزمان غیر زمانکم» یعنی

اولاد خود را بغیر از آداب خودتان تربیت کنید

زیرا آنها برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند

اینک در خاتمه تذکر میدهم در صورتیکه دولت

محبوب ملت خواه ما هر گونه تغییر و تبدیلی در

امور معیشت و زندگانی و آداب و لباس جامعه

ایران صلاح و مقتضی دانند نظر باطمینانی که به

نیات حسنه و تدابیر عاقلانه و تقوی سیاسی و

دینی و اخلاقی آن همه ما داریم عموم افراد شاهپرست

ایرانی را باینگونه اصلاحات تبریک و در ضمن تشویق

و تحریص مینمائیم

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند

خواهی سیاه جامه و خواهی سفید باش

(ساعی نسیم شمال)

کانون شعرا - با مطالبی سودمند و جالب توجه پس فردا روز شنبه منتشر خواهد شد

روز کار امروز است

گفت بشاکرد خود استاد کار
 باش شب و روز تو دلشاد کار
 آنکه بشاکردی خود سعی کرد
 بعد زمانی شده استاد کار
 کار گران فخر جهانند و پس
 رحمت حق باد به بنیاد کار
 آدمی کار چنان مرده ایست
 روح ضرور است باجساد کار
 هیچ فراموش مکن کار خویش
 در همه اوقات نما باد کار
 کاراگر نیست خراب است ملک
 هست جهانی همه آباد کار
 جنس تجارت که شود حمل و نقل
 هست بهر ملک زما زاد کار
 گشته فراهم ز برای فروش
 حاضر و موجود ز اعداد کار
 اهل هنر باش و بیاموز علم
 تا بدهی در همه جا داد کار
 کار بفریاد تو خواهد رسید
 مگر برسی خویش بفریاد کار
 بهر وطن کار کنان لازمند
 کار بیاموز ز اجداد کار
 همیشه نما از جهت خویشتن
 شغل پسنندیده و آزاد کار
 در همه جا حکم تو گردد رواج
 تا بشوی تابع و منقاد کار
 گر نبود کار فراوان بملک
 سعی نما تا کنی ایجاد کار
 مملکت خویش نما چون عروس
 بر اثر همت داماد کار
 گر یدری میکنی از بهر خلق
 زود بیاید شوی اولاد کار
 از جهت هموطنان عزیز
 خیر چو خواهی بکن ارشاد کار
 ملت خود را چو به بینی فقیر
 واجب و لازم بود امداد کار
 از بی آبادی کشور بکوش
 دست بیاور همه افراد کار
 کار چو صیدی است بهر کوه و دشت
 باش همی در بی صیاد کار
 کن نظری در طرف بیستون
 تا بروی همزه فرهاد کار
 هر چه به پیش تو بود جلوه گر
 میرسد از پنجه آحاد کار
 غیر ره کار براهی مرو

در فوائد ازدواج

تجرد و تفرد مخصوص ذات بی زوال
 حضرت باری تعالی است فقط
 نهال بی ثمر اندر جوانی
 دهد بر باد رنج باغبانی
 پیمبر کرده در ترویج تأکید
 بدستور کتاب آسمانی
 جوانی کافند اندر فکر ترویج
 کند تأمین بهت زندگانی
 کم از مرغی نباشد آدمیزاد
 که نتوان زیست بای آشیانی
 که با عفت عزاز خویش گوید؟
 رموز عشق خود بالی زبانی
 بدست او زنی با عقل و کم چیز
 که هست اندر سرشتش مهربانی
 که تا باشد بهشتش خانه تو
 کند در راه میل جانفشانی
 مرو دنبال مال و مکنت زن
 نخواهد مرد بیرون بردجانی
 بترس از آنکه خواهد رفت ریاد
 شرف اندر تجرد رایگانی
 بدست نفس سر کش داده چند
 عنان عقل خود از بی عنانی
 مزن بر ریشه خود تیشه چهل
 مکن در خصمی خود یهلوانی
 نشستی گر زجان و آبرو دست
 نما از این دو نعمت قدردانی
 مجرد تو جوان تا مجرب
 بود معذور در جهل و ندانی
 بود مانند گوری در لب چاه
 که خواهد شد معلق ناگهانی
 همی باید بچشم نوع خواهی
 کند از او عصاکش دیده بانی
 ز شهوت بسته چشم عقلش انسان
 که نشناسد خرف از زرکانی
 شود روزی ز خبط خود خبردار
 که هیچ صرف و نابوده است وفانی
 زرنج سیفایس و کال سوزاک
 کند اندر مطبها نوحه خوانی
 تزئید فلسفی جز ذات باری
 تجرد را که بی مثل است و تانی
دکتر فلسفی مورخ
 تا روی از هفت بهفتاد کار
 صادق اگر غفلت و سستی کنی
 میگذرد نوبت و میعاد کساد
صادق بروجردی

الکل و قمار

اول شب : الکلی در بهترین نشئات

مستی بلکه خوشترین کیفیات هستی سر گرم باده
لنگون بی خبر از گرایش گردون دلخوش و بیغم
خندان و خرم و لاقید از علائق آزاد از قیود نه
در بند هستی، نه در غم نیستی نه بفکر مرگ نه
در تدبیر زیست، سرهست و مخمور داشتاد و کیفور
فریاد میزد :

سرم خوش است بیانک بلند میگویم
که من نسیم حیات از پیاله میجویم
قمار باز : شانس آورده هیچ باخته همه
را برده شاد و شنگول جیبی پر از پول بی غم
و بی ملال تر دماغ خوشحال همه در لذت بردن
مخصوصا دست آرهن و همه را نهی دست کردن
خرسند که چهار آس آورده و از دو لکات و
سرباز ترسیده شادمان که دست خالی بسودای
اسکناس توپ زده و جز برای گفتن دستخوش مشتش
باز نشده . خوشحال که شاهوار براسب مراد سوار
شده و پیادگان غرضه قمار را مات کرده یا بقول
خودش آنکاره نموده . رجز میخواند

حریف کو که منش دست و پنجه نرم کنم
مگر بدانند میزان زور بازوی من
آخر شب : الکلی - شراب اثر کرده
و بیچاره را بگر نموده عقل زائل و نفس شهوت
مایل حیران و سرگردان گرد گوجه ویلان . سر
کیج میرود . زانو سست می شود . یا میارزد و
میلفزد . تعادل بدن پایدار نمی ماند . سر دیوار
میخورد . یا بکل فرو می نشیند بیچاره بر زمین
می افتد آورده میگردد یا بیخیال خودش از رفتار
آسوده می گردد . تاب بر خاستن ندارد سر را
دواری عارض است و دست با جهانی معارض .
معه را امتلائی است و او را از اینرو امتلائی .
می لطیف بصورت قی کیفیت بر میگردد . جامه ملوث
و چرکین . از گل جینان از قی چنین می شود .
نه روی خانه رفتن نه عنری قابل گفتن کجا رود .
با اینحال که با بحالش التفانی است . دنبال غزل
خواجه را میخواند .

گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید
کدام در بز نیم چاره از کجا جویم
قمار باز : بخت بر کشته کار از کار
بگذشته تمام پولها را باخته است : آری کارش
ساخته است . هر چه برده باخته هر چه برداشته
انداخته . بستنی کارش نگشوده . رفتن کرمانشاه
بی نتیجه بوده همه بطل آورده سر بازش باد کرده
خیر جورا جور نمی آورد ولی جورا جور هم نمی
آورد . از بس باج داده بتاراج رفته قایش خر

دلبر ترسائی

بردار ز رخ برفم ای دلبر ترسائی
نا کرده بدهر اندر کس منع تماشاائی
ای در رخ تو پنهان انوار خداوندی
وی از لب تو پیدا اعجاز مسیحاائی
سودای غم عشقت افتاده مرا در سر
دیگر چه توانم کرد با این سر سودائی
از عشق تو یا لودم بس خون دل از دیده
در هجر تو فرسودم در گوشه تنهائی
دلیند و جفا کاری آئین جفا داری
جز بر من سودائی رخ رهمه بگشائی
خوآن ز خود آرائی زیبا و دلارائید
توشهره ز بیانی زین حسن و دلارائی
غم نیست که ملک دل زیروزیر از غم شد
درویش کی اندیشد از پستی و بالاائی
وصف لب شیرینت کویند بصدستان
بلبل بنوا خوانی طوطی بشکر خائی
زین پیش اگر یو دم تن پرور و غم فرسا
در عشق تو وارستم از قید تن آسائی
گفتم ز غم رویت رسوای جهان گشتم
گفتاچه تو انکردن با عاشق رسوائی
من عاشق شدایم سرگشته رسوایم
بر مهر بیفزایم بر جور بیفزائی
بس دلبر زیبا هست در روی جهان اما
هم چون تو نمیند کس در خوبی و زیبائی
آن به که شکیب آری در هجرتان سالک
جز وصل نخواهد بود یا بیان شکیبائی
صد سال نمودم عمر اندر ره دینداری
یک لحظه ز راهم برد آن دلبر ترسائی

فضل الله طیبانی متخصص بسالک

بششدر افتاده ، هستی خود را از دست داده است
با طیش قلب قدرت تکلم از او سلب حریفان را
از او مطالبه پول است او را هم قبول است .
اما چکنند که آه در بساط ندارد همه را بطاب
می گذرانند .
یکی از حرفا رود ریاسی را کنار گذاشته میگوید :
شخص بی پول با کمال ادب بگوید بایدهش نشست
عقب . بیچاره را جای حرف و مجال سخن نیست
از جا بر خاسته با لب و لنجی آویزان ، افتان و
خیزان چون دو کفه میزان بسوی خانه روان میشود
و با خود میگوید .

بروز گمار سیاهم دلی نخواهد سوخت
که داند این همه تقصیر هست از سوی من
(نسیم محبتی کیوان)

بخوانید و گوشواره هوش بسازید

کاهلی اصل و مایه خوار است
کاهل از جاه و منزلت عاری است

هر کسی را ز مردم کاهل
نفرت و انزجار و بیزاری است
زاده کوشش است عزت و جاه
خواری از تنبلی و بیکاری است

زوز اشخاص بی هنر نه عجب
گر که بیوسته چون شب تازی است
هیچ نبود ز شر و فتنه اثر
در محیطی که کار اجباری است

سیری از هنر مهیا کن
زانکه تیغ زمانه بس کاری است
نام نیکو و آبرو بجهان
در درستی و راست گفتاری است

همتی کن که تا کنی چندی
زندگانی به آبرو مندی

عیب جوئی شعار انسان نیست
وین کم از افتراء و بهتان نیست
ریشه این نهال را بر کن
زانکه بارش بغیر حرمان نیست

کیست کر عیب جوئی مردم
در غم و محنت و پریشان نیست
عیب جوئی نکن که عیب تو نیز
بیش مردم ز چشم پنهان نیست

کینه جوئی که بدترین صفت است
این صفت نیز کمتر از آن نیست
آنکه کارش مدام پرده دروست
گوئی آگه ز مکر که پنهان نیست

ناتوانی به پرده پوشی کوش
که از این به صفت به دوران نرسب

کوی نیکی ربودن از میدان
گرچه بسیار سهل و آسان نیست

همتی کن که تا کنی چندی
زندگانی به آبرو مندی

قول بگزار ای نیکو گفتار
بای در ورطه عمل بگزار
کشت گفتار حاصلی ندهد
حاصل از کشته عمل بردار

نیست مقدار گفت زیبا را
عمل نیک را بود مقدار
بمعل کوش اگر که میخواهی
گردی از عمر خویش برخوردار

دور سعی و عمل رسید و دگر
نخل گفتار را نباشد بار

نام نیکو نهفته در عمل است
بس عمل پیشه کن بهل گفتار
اثری نیست گفته را امروز
هست در پرتو عمل آثار

از عمل آبرو شود پیدا
ازین این بند گوش کن زنهار
همتی کن که تا کنی چندی
زندگانی به آبرو مندی

یار نالان مشو دلا بیکم
خوبستن را ممکن قرین نم
کرد عیسی فرار از نادان
گرچه میکرد زنده مرده بدم

مکن اسرار دل بفادان فاش
نیست نادان بهیچکس محرم
شخص دانا چو یار نادان شد
چهل در او اثر کند کم

کی به بیگانه داد خواهد کرد
آنکه بر خود کند هماره ستم
سستی و کاهلی ز نادانی است
حاصل این دو چیست غصه و غم

میشود کاخ آبرو ویران
یابۀ جهل شد چو مستحکم
همتی کن که تا کنی چندی
زندگانی به آبرو مندی

ایخوشا دور فارغ البالی
روزگار برهنه خوشحالی
خاطری از نشاط مالا مال
دلی از درد و رنج و غم خالی

گر ترا جام زر بکف نبود
مخور فسوس از بد اقبالی
که بود باده سرور مدام
عاقبت آنرا بحام سو فالی

غیر حسرت دگر چه میماند
عاقبت هر دانی و عالی
دود سرهاست جاه و عزت را
از چه در بند جاه و اجلالی

چون جهان را فنا بود در بی
بس غنیمت شمار دم حالی
همتی کن که تا کنی چندی
زندگانی به آبرو مندی

عباس فرات منشی! ترجمان ادبی ایران

دوره کار است

گر بوالهوس و تنبل و بیچار نگردی
در دهر تو در مانده و نا چار نگردی
اندر نظر خالق جهان خوار نگردی
از زندگی خویش تو بیزار نگردی
باشی به جهالت اگر امروز تو یابست
داری بجهان در همه جا مرتبه یست
فاتح نشوی هیچ تو بر خصم قوی یست
تا این که قوی پنجه و دلدار نگردی
رو درس بخوان تا بشوی مرد توانا
تکمیل شدی چون که تو در عالم معنا
باش عاقل و فرزانه و فهمیده و دانا
ز بهار که بد نام و خطا کار نگردی
از علم شود راحتی آماده و موجود
بی علم در عالم نبرد منقبت و سود
رفتند حریفان و رسیدند به مقصود
از خواب جهالت زجه بیدار نگردی
رو علم بیاموز و بشو مرد هنرور
از علم شود بهر تو هر چیز میسر
مگذار بخود نام دراویش و قلندر
تا همچو گدا بر سر بازار نگردی
شد گاه تمدن بی تحصیل رو امروز
نا خواسته مستی مگر هوشیار شومروز
آماده شدی گر زبی کار تو امروز
البته که بر فقر گرفتار نگردی
از دست در عالم مده اخلاق نکو را
یا دوست مشو دشمن و منواز عدورا
درویش نه بینی به خدا جلوه او را
تا داخل در عالم اسرار نگردی
خواهی که شود رزق تو پیوسته فراوان
خارج مشو از دائره مذهب و ایمان
نام تو شاید که بگویند مسلمان
در واقع اگر مؤمن و دین دار نگردی
تا دانی و غفلت بود امروز بلائی
باید که نمائی تو به این درد دوائی
در زندگی خود نرسی هیچ بجایی
تا علم و خرد را تو خریدار نگردی
تا چند کنی تکیه بر اخلاق اراذل
رو درس بخوان تا بشوی عالم عاقل
خواهی که شوی زود به مقصود توانال
باید بجهان هیچ طمع کار نگردی
خواهی که شوی صاحب سیم و زووتروت
بر خیز تو از خواب پشیمانی و غفلت
تا رنج نبینی نه کشتی بار مشقت
هر گز بجهان سرور و سالار نگردی
امروز اگر داشته باشی به جهان بول
بی دغدغه هستی همه جا خرم و شنگول
هستی تو بنزد همه لس خوشگل و مقبول
بی چاره و شرمنده در انتظار نگردی
در دار جهان گر بشوی جاهل و تنبل

آفت هوش

ای لعل لب تو چشمه نوش
مهر تو مرا چو جان در آغوش
ندهی گر از آب آتشیتم
دیک هوسم نیفتد از جوش
می نوشم از این سپس که گفتند
هوش آفت جان می آفت هوش
زلف و رخ دلبر است یا آنک
صبح آمده است دوش بردوش
آهوی ندیده ام گمان دار
خورشید ندیده ام زره پوش
آخر بر چشم خلق برداشت
از راز درون سرشک سرپوش
اکنون که سر وفا نداری
بر ناله ما نمیکنی گوش
بر خیزم و گوشه گزینم
در آتش فرقت فشینم
بر عشق مرا دگر نظر نیست
معمشوق صغیر اگر سفر نیست
گویند سفر دوی عشق است
یکدم نبود که در نظر نیست
کارم شده عاشقی و رندی
جز این دو مرا دگر هنر نیست
آزرد سب و کشتان خدا یا
زاهد مگر از تو بر حذر نیست
از عشق تو منع زاهدم کرد
از حسن تو اش مگر خمر نیست
اندر دو جهان مجوی کس را
کاز عشق تو محور در بدر نیست
یک شب نه که آب چشم و خاکم
بی روی تو تا کمر بسرنیست
فر بانی یایت از نگر د
سر بهر منش دگر نمر نیست
ای دوست چو طاق من از این
در هجر تو بیشتر دگر نیست
بر خیزم و گوشه گزینم
در آتش فرقت فشینم (صغیر)
البته شوی بر سر یک غاز معطل
ماند به جهان کار تو یک مرتبه مختل
تا این که بی مشغله و کار نگردی
امروز مزین حرف دگر دوره کار است
هر با هنر و علم به بین مصدر کار است
هر جاهل و بی علم سر افکنده و خوار است
پس سعی نما جان بر سر خوار نگردی
شد دور ترقی و تمدن بشو آگاه
هر چند که مشهور شد این جمله در افواه
امروز چنان فرد نشوی تا که وطنخواه
هر گز که جوای شهره در اقطار نگردی
ابوالقاسم عبدالله فرد

بگجا میبری خر مردم

گفت سالی دمشق خشکی سخت
که بخشکید هر چه بود درخت
آسمان بر زمین نداد نعیم
خشم کردی بر آن دیار کریم
هر چه در آن دیار بودی گل
ز حنا و قرقریل و سنبل
همه خشکیده شد چو فصل خزان
وز عطش مردمان بداد و فغان
معی خریدند قطره از آب
بهزاران هزار در خوشاب
زارعی زان میانه نیک نهاد
که بدی اصل وی دمشقی زاد
کرد پیمان بخالق سبحان
گر فرستد بر آن زمین باران
هر چه بار آیدی به ملکات او
نصف او را دهد بحضرت او
از قضا گشت عهد و پیمانش
آفرین و قبول بز دانش
ایر ها بر سر آمدند بلند
گشت زان حال مردمان خرسند
بارشی کرد بر زمین زما
که نلافی نبود عهد مضا
الفرض آن جوان خوش پیمان
زارع عهد کرده با یزدان
گشت او داد بار و بر بسیار
عهد خود یادش آمد آخر کار
گشت حرصش زیاد چون گشتش
حرص او را به عذر واهشتش
که آلهی نصیب خود بر من
قرض ده تا که وا رهم ز من
چو دیگر سال آیدی پیمان
می دهم قرض خویشتن دو چنان
کرد خلاق حاجتش به روا
درد او را زلطف و عطف دوا
سال دیگر چو باز آمد روز
حرص در قلب او نمود بروز
که الهی غنی و ساطانی
خالق مال و جاه دورانی
تو کجا مستحق بکنم من
ای خداوند خالق ذوالمن
خود کشید ستمی من در کار
تا شد امسال گندم بسیار
تو نه زن داری و نه اهل و عیال
تا دهم گندمت بدان متوال
پس بیاورد جمله را با دوش
بار خر کرد از برای فروش

گنبد تقره

بر هزار حضرت عالی بن
ایبیطالب علیه السلام

سید ابراهیم زین العابدین برادر قائم قوم بهورا
(که يك قوم صاحب ثروت هفتند محسوب میشوند)
با يك عده از مردمان خود وارد بغداد گردیده بقرار
معلوم این قائم بهورا برادر خود را به عراق عرب
فرستاده تا از حکومت عراق اجازه بگیرد که بر مزار
امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه در نجف سمت
چپ گنبد طلا گنبد دیگری تقره بنا نمایند

دگتر اخوی

دقیقه دانشگاه پاریس

دارای دیپلم مخصوص از مدرسه عالی مالاربا لوزی
پاریس و رزم متخصص در جراحی امراض زنانه
و قابکی مطب خود را در خیابان شاه آباد کوچه
حمام وزیر دائر و صبح و عصر از مرضای محترم
پذیرائی می نماید
نمبره اعلان ۵۰۸

در شمشیران

سالها بود که ناپستان را در شمشیران بسر میبردیم
ولی خیلی در زحمت بودیم زیرا خواندن درس برای
ما از حیث معلم و گرانی آن دشوار بود الحمدلله
که امسال علاوه بر کلاس درس کلاس فنی ماشین
تویسی در میدان تجریش اول بازار تأسیس شده
ما از مؤسس آن اظهار تشکر مینمائیم
عده از شاگردان این کلاس
نمبره اعلان ۵۰۱

گشت عازم برای شهر دیگر
آن جوان با الاغ و بار تمر
بین راهش بشد بگوئی باز
خر خود می نمود و شد بفراز
از قضا گشت بارش اندر خیل
پر شدی کوه و دشت و دره زسیل
سیل خر را ربود و برد به زیر
دبند چون آن جوان - بداد نفیر
که آلهی تو صاحب باری
بیک با خر نباشدت کاری
تو فقط صاحبی بدان گندم
پس کجا میبری خر مردم
(ساعی نشیمن شمال)

(مخمس ادبی)

گل گلشن ملاحظ تو بسرحد کمالی
 ز خزان امیدوارم نرسد بر تو ملالی
 شب هجر تو ندارد بر عاشقان زوالی
 ولی از وصال جانان همه دم در انفعالی
 بسم از هوا گرفتن که یری نماندو بالی
 بکجا روم ز خدایت که تمیلهی مجالی
 چکم که گشته پر خون دلم از غم جدائی
 کنم از جفایت ای مه گله یاز بیوفائی
 چه شود کنی ترحم تو چه شاه برگدائی
 بکجا روم که نبود ز گمندی تو رهائی
 نه ره گریز دارم نه طریق آشنائی
 چه غم اوفتاده را که تواند احتمالی
 چه خوش است سر بنهان بتو آشکار گفتن
 بر گل غم دل خود همه چون هزار گفتن
 سخن از صراحی و می پیر خمار گفتن
 نبود سزا که سر دل بیقرار گفتن
 بتو حاصلی ندارد غم روز کار گفتن
 که شبی ندیده باشی بدراز ماه و سالی
 توئی آنکه خاک راحت بدو دیده کحل باشد
 ز بیت دل خلاقی بحیال رحیل باشد
 ز غم تو در کشتا کس همه عقل و جهل باشد
 چه خوش است آنکه چشم تو بر این دواهل باشد
 همه عمر در فراق بگذشت و سهل باشد
 اگر احتمال دارد به قیامت وصالی
 نظرت بحال زار من مضطرب نباشد
 دلم از غمت بود خون تو که باورت نباشد
 ر چه فکر بینوایان همه بر سرت نباشد
 تو که خوفی ای پری از صف محشر نباشد
 غم دردمند و مضطرب نه عجب کورت نباشد
 که چنین نرفته باشی همه عمر بر تو خالی
 بنموده نشانه تو را به تیر عشقم
 بجوانیت قسم چون ز غم تو پیر عشقم
 چکنم بهر خوبان که چنین فقیر عشقم
 ز نخست داد دایه بمن از چه شیر عشقم
 سخنی بگویی با من که چنان اسیر عشقم
 که بخویشتن ندارد بوجودت اشتغالی
 سر کوبت ای پری رو کند ار کسی اقامت
 بود او همیشه مقرون سعادت و سلامت
 نرود بصر هر کز قندی سوی ملامت
 بنما قیام جانان نه بپا شود قیامت
 چه نشینی ای قیامت بنمای سرو قامت
 بخلاف سروستان که ندارد اعتدالی
 ز چه میکشی تو مارا که چنین قصاص باید
 لبیت هر کسی ببوسد بخدا خصاص باید
 که توان که زر خالص همی از رصاص باید
 که چنان تو قرب عزت برعام خاص باید
 که نه وقت آن سعادت که دفع خلاص باید
 بطیبا چچه واریط ندهد بگوشمالی
 ز غم تو طایر جان زده بر هم آنتیان را
 هله پیر عشقت از یا بکنده هر جوان را
 بقدای عشق کردم سرو یاو جسم و جان را

برخت بتار کردم ز نخست این و آن را
 و کر آفتاب روید منمبای آسمان را
 که قمر ز شرمساری بشکست چون هلالی
 تو چگونه عاشقی چون من بینوا بجوئی
 دل عاشقان بیستی همه را بتار موئی
 بجهان ندیده چشمی چو توماه مهر روئی
 نبود بجز وصال بدل من آرزوئی
 خط مشکبوی و خالت بمناسبت تو کوئی
 قلم غبار میرفت و فرو چکیده خالی
 توئی آنکه شاه خوبان بدست غلام باشد
 همه حسن و دلربائی برخت تمام باشد
 دل ساعد از غمت خون همه صبح و شام باشد
 بتو دل نیسته بر کو بجهان کدام باشد
 تو هم این مگوی سعدی که نظر حرام باشد
 کنه است بر گرفتن نظر از چنین خیالی
 (اکبر ساعد)

بقیه از حبشه و اسلامیت
 تهدید و خطر مردمان سفید قرار گرفته اند در
 این صورت لازم است مردمان سیاه پوست برای مدافعه آزادی
 و استقلال مملکت خود با یکدیگر متحد و متفق گردند .
 دولت حبشه خدمات عشائری را که در راه
 محافظت مملکت حاضر به جانفشانی تحت تعلیمات
 دولت میگردد فراموش نکرده و در دادن انعام و
 جایزه بدانها تردید نخواهد کرد .
 با اینکه عده عناصر مسیحی حبشه نسبت بسایر
 ادیان قدری بیشتر میباشد معذک تا بحال اداره این
 مملکت بدست مسیحیون ارتو دو کس بوده است از
 دوازده ملیون نفوس ذکور حبشه چهار ملیون مسیحی
 ارتو دو کس یک ملیون کاتولیک چهار ملیون مسلمان
 و سه ملیون مجوس میباشد از قرار شایعات قسمتی
 از ملل غیر مسلم حبشه در این اواخر متمایل بدین
 اسلام گردیده اند
 با وجود این یارتی مسیحی حبشه به تدریج
 نفوذ امپراطور آرمملاکت را در میان سایر عناصر
 آنجا بسط داده و امروزه بالاترین مقامات لشکری
 و کشوری مملکت حبشه در دست متنفذین عناصر
 مسیحی میباشد و در واقع قوه حاکمه این مملکت
 را دو حال حاضر عناصر مسیحی تشکیل میدهد .
 آیا بر اثر پیش آمدهای روز مره فعلی این
 سیستم مسیحی که در حبشه روی کار و بموقع اقتدار
 میباشد از بین رفته و زمام امور آنجا باختیار یک
 سیستم ملی واکذار خواهد گردید ؟ هر گاه یک
 روزی عده مسلمانهای حبشه رو باز دیار بگذارند آیا
 امپراطوری حبشه بر اثر فشار ممالک اسلامی که
 امروزه علناً از آنها استمداد نموده و درخواست
 مساعدت می کنند مبدل بیک مملکت و دولت اسلامی
 خواهد گردید ؟
 این عواقب احتمالی را که از مجادله و مبارزه
 بر علیه رعایای دولت ایتالی حاصل میشود آتیسه
 معین خواهد کرد . عجالتاً باید این موضوع را
 در نظر گرفت که آیا موقعی برای اجرای تاثیر
 سیاست جدیدی که در مملکت حبشه و در خارج آن
 شروع گردیده است با ملاحظه وضعیت تاریک فعلی
 باقی خواهد ماند یا خیر ؟
 (ایران)

حبشه و اسلامیت



مسیو لینی رئیس الوزراء ایتالیا



امپراطور حبشه نکوس

ممالک اظهار داشته اند که دولت حبشه نسبت به ممالک اسلامی همان علاقه را دارا میباشد که بااروپا دارد احتمال کلی مهروود که در خصوص آزادی دین اسلام و مسلمین در مملکت حبشه تأمیناتی نیز به دول اسلامی مذکور از طرف نمایندگان حبشه داده شده است .

بعد از مدت کمی از مراجعت هیئت اخیر حبشه بممالک یمن و حجاز از طرف سلاطین یمن و حجاز دخول اتباع آنها در خدمت نظامی دول خارجه منع گردید و از ورود امتعه خود به بنادر ارتیره جاو گیری نمودند و نیز خبری شایع شد که دولت مصر از قبول درخواست ایتالی درخصوص اعزام عملجات مصری برای ساختمان راه و حفر چاهها در ارتیره سوماتالی امتناع نموده است سیاست داخلی حبشه نیز که چشمهای بیگانه از دیدن بطون آن دچار مشکلات می گردد به این شکل واضح و آشکار میباشد .

امپراطور نکوس از دو سال باینطرف بوسیله اشخاص محترم و رؤسای متنفذ مسلمانهای حبشه سیاست فحالی میان مسلمین آنجا برای ایجاد وحدت ملی تعقیب مینماید این اشخاص و رؤساء در تمام ایالات و ولایات حبشه گردش کرده حس ملیت نزدی و هم وطنی را میان افراد مسلمین آنجا بیدار میکنند و در تلقینات خود چنین اظهار میدارد که خداوند در خلقت انسان مشیتش چنین اقتضا نمود که دو رنگ انسان یکی سفید و دیگری سیاه خلق نماید معذک امروزه افراد سیاه در معرض بقیه در صفحه ۷

روز نامه نان منطبه پاریس در مقاله ای که در یکی از شماره های اخیر خود در خصوص اختلافات ایتالیا و حبشه انتشار داده متعرض این موضوع گردیده که مملکت حبشه در حال حاضر سیاست اسلامی را تعقیب مینماید و روز نامه نان در مقاله مذکور چنین مینویسد :

سیاست تهدید آمیزی که از چندین سال باین طرف از طرف دولت ایتالی بر علیه حبشه شروع شده دولت حبشه را وادار بجستجوی مستخدمینی نموده و از طرفی هم در بار آدیس آبا با سعی میکند که در داخله مملکت خود وحدت ملی روی نقشه اساسی ملیت بوجود بیاورد و در واقع امپراطور نکوس کوشش میکند که با ممالک اسلامی نزدیک مملکت خود روابط صمیمی و خیلی نزدیک ایجاد نماید امپراطور فعلی حبشه در سال ۱۹۲۴ که هنوز مقام ولیمهدی را برای این مملکت داشت اساس قرار دادی را در خصوص استفاده از آبهای نیل با سلطان فراد پادشاه مصر ریخته بود . در دو سال پیش وزیر امور خارجه حبشه مسافرتی بترکیه نموده و از آن تاریخ بیعد از طرف دولت حبشه نماینده سیاسی در آنکارا بابتخت ترکیه تعیین گردیده و در آنجا اقامت دارد . در سال های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۴ هیئت نمایندگان مخصوصی از طرف دولت حبشه به مملکت یمن اعزام گردیدند و در هذوالسنه ۱۹۳۵ نیز هیئتی دیگر از حبشه نزد سلاطین یمن و حجاز اعزام گردیده و در مراجعت از حجاز این هیئت به مملکت مصر نیز وارد شدند . هیچ شبهه نیست که هیئتهای اعزامی حبشه به ممالک مذکور در اتبای ملاقات با زمامداران آن

